

چرا کل جهان معقول است



قانون علیت بر این جهان حاکم است و اگر قانون علیت نبود، این جهان نیز جهان نبود. معلول با علت ارتباط بالضروره دارد، اما همین ضرورت را با عقل می‌فهمیم. پس اگر به قانون علت و معلول در این جهان باور داشته باشیم، به ضرورت قانون علیت باور داریم و اگر با حس دیده نمی‌شود، با عقل فهمیده می‌شود، بنابراین کل این جهان معقول است.

قانون علیت بر این جهان حاکم است و اگر قانون علیت نبود، این جهان نیز جهان نبود. معلول با علت ارتباط بالضروره دارد، اما همین ضرورت را با عقل می‌فهمیم. پس اگر به قانون علت و معلول در این جهان باور داشته باشیم، به ضرورت قانون علیت باور داریم و اگر با حس دیده نمی‌شود، با عقل فهمیده می‌شود، بنابراین کل این جهان معقول است.

به گزارش ایکنا؛ غلامحسین ابراهیمی دینانی، چهره ماندگار و استاد برجسته فلسفه، شب گذشته، ۱۳ تیرماه در برنامه تلویزیونی معرفت به شرح فقراتی از کتاب «اختیار در ضرورت هستی» پرداخت که در ادامه می‌خوانید؛

هر انسانی سخنگو است و سخن می‌گوید و سخن گفتن نیز با جمله‌ها است. در حقیقت تفهیم و تفهم با جمله است، جمله یعنی قضیه‌ای که موضوع و محمول و نسبت دارد. مثلاً می‌گوییم جهان موجود است که یک جمله است و سه رکن اساسی دارد؛ یکی موضوع که جهان است، دوم محمول که موجود است و سوم «است» که نقش رابطه را دارد. این را در منطق، موضوع، محمول و رابطه می‌گویند. برخی فکر می‌کنند قضیه در این سه عنصر تمام می‌شود. یک جهان داریم و یک موجود و یک است که این را می‌فهمیم، اما آنها که دقیق‌تر فکر کردند، می‌گویند رابطه بین جهان و موجود، یک جهت دارد. یعنی جهان موجود است، به طور ضروری یا بالامکان یا بالامتناع.

خداوند موجود بالضروره است

جهان موجود است و همه می‌دانیم، اما بالضروره موجود است یا بالامکان؟ بالامکان موجود است و می‌توانست موجود نباشد. اما اگر گفتیم خدا موجود است، موضوع و محمول و رابطه را دارد، اما غیر از این، عنصر دیگری هم لازم است. جهت این قضیه ضرورت است، یعنی خدا موجود است بالضروره. حتماً موجود است و شکی در این نیست و خدا نمی‌تواند موجود نباشد. خدا موجود است بالضروره. واجب الوجود نیز معنایش همین است. یعنی وجودش واجب و ضروری است.

اما «جهان موجود است»، بالامکان است. مثلاً صندلی یا میز موجود است، اما می‌توانست نباشد و یک روزی هم نبود و نخواهد بود. پس «صندلی موجود است»، بالامکان است و می‌تواند نباشد و جهان نیز همین است، اما «خدا موجود است»، بالضروره است. حالا در قضایا که ما بیشتر موضوع و محمول و نسبت را می‌شناسیم، غالباً از جهت غافل هستیم.

اگر کسی بگوید تناقض موجود است، دروغ است و نسبت موجود بودن با تناقض، امتناع است، بنابراین جهتش امتناع است و تناقض نمی‌تواند موجود باشد و ممتنع و محال است. جهان موجود است و می‌تواند موجود باشد یا نباشد که بالامکان می‌شود، اما وقتی می‌گوییم خدا موجود است؛ یعنی بالضروره موجود است. بنابراین جهت، نقش مهمی در قضایا ایفا می‌کند.

اگر به این مسئله توجه کردیم، ما با جهات قضایا و نسبت موضوع و محمول، روابط را کشف می‌کنیم. اگر روابط را کشف نمی‌کردیم، نمی‌توانستیم زندگی کنیم. لحظه موجود است و ما در لحظه زندگی می‌کنیم. در لحظه بودن که شکی نیست. این لحظه که موجود است، با لحظه‌های دیگر نیز ارتباط دارد و نمی‌توان ارتباطش با دیگر لحظه‌ها را نادیده گرفت. اگر لحظه با لحظه قبلیش و با لحظه بعدش ارتباط نداشت، معنایی هم نداشت.

در این ارتباط زمان را کشف می‌کنید. اگر ارتباط این لحظه را با لحظات قبل و بعد کشف نکنید، زمان را نمی‌فهمید. اینجا که من نشسته‌ام یک نقطه است. این صندلی نسبت به کل مکان مانند یک نقطه است، نسبت به کل. نقطه، نقطه است و اما اینجا که ما نشسته‌ایم و یک نقطه است، با سایر نقطه‌های مکان نیز ارتباط دارد. پس همیشه ما اشیاء را در ارتباط می‌فهمیم.

ضرورت با عقل فهمیده می‌شود

اصل ارتباط را نباید فراموش کرد. قانون علیت بر این جهان حاکم است و اگر قانون علیت نبود، این جهان نیز جهان نبود. هر

موجودی خود به خود نیست و علت دارد. هیچ موجودی نیست که علت نداشته باشد. معلول با علت چه ارتباطی دارند؟ بالضروره. اما یک سوال: ضرورت را با چشم می بینیم یا خیر؟ معلول و علت را با چشم می بینیم، اما ضرورت را با عقل می فهمیم. پس اگر به قانون علت و معلول در این جهان باور داشته باشیم، به ضرورت قانون علیت باور داریم و اگر با حس دیده نمی شود، با عقل فهمیده می شود.

بنابراین کل این جهان معقول است. پس اگر کسی گفت این جهان نامعقول است، نامربوط گفته است. کل جهان و پدیده های آن معقول است، به این دلیل که علت و معلول است و این یک مسئله عقلی است.

اما آیا انسان فقط در عالم عقل و معقولات زندگی می کند، یا پایین تر از عقل هم می آید؟ به خیال و وهم و حواس پنجگانه هم می آید. از عالم عقل پایین تر، عالم خیال است و برخی فکر می کنند که خیال، یک عالم بی خودی است و وقتی می خواهند بگویند یک نفر بی ربط حرف می زند، می گویند فلانی خیالاتی شده است. اما خیال در اصطلاح فلسفی نامربوط نیست. خیال یک نوع ادراک انسانی است، یعنی چیزی را درک می کنی که شکل و صورت دارد. صورت این میز در ذهن شما تخیل است. صورت دیوار و کتاب و ... نیز به همین صورت است. انسان چیزی که شکل ندارد را نمی تواند ببیند. آنچه با شکل دیده و در ذهن آمد، تخیل است و تخیل یعنی درک چیزی که شکل دارد. اما عالم خیال نیز بسیار گسترده است. «خیال حوصله بحر می پزد هیئات، چه ها است در سر این قطره محال اندیش»، آدم قطره است، اما به محال هم می اندیشد. امر محال وجود ندارد، اما به امر محال می اندیشد. تنها خدا است که در خیال نگنجد

این قدرت خیال انسان، بسیار وسیع است. تمام صورت های ممکنه در جهان هستی از ازل تا ابد امکان دارد که در خیال شما ظاهر شود، فقط یک چیز در خیال نمی آید و آن هم خدا است. خدا شکل ندارد. در خیال شکل را تصور می کنید و جز شکل نمی فهمید و حق تبارک و تعالی چون شکل ندارد، در خیال نمی گنجد. «نقش تو در خیال و خیال از تو بی نصیب، نام تو بر زبان و زبان از تو بی خبر».

عالم عقل نیز در خیال نمی گنجد و فرای خیال است، اما معقول وقتی به شکل آمد و خیال معقول را به شکل آورد، پس آنگاه می فهمد. اما چه صورتی است که در خیال ظهور نکند؟ همه صورت ها. بنابراین خیال بسیار وسیع است. پس معقولات نیز در خیال نمی گنجد ولی معقول به صورت می آید و با تخیل آن را درک می کنیم.